

## ملك الشعراء بهار

-۲-

در قصیده دیگر هم که در مجله یغما بچاپ رسیده ، در وصف فرزندان خود

می فرماید :

شکر که آمد دلیم از کین عری	شکر که شد دامنم از ننگ دور
شکر لله زمعایب بری	دارم فرزندی « هوشنگ » نام
« مامی » و « مهری » ، « ملکی » و « بری »	وز پس هوشنگ ، چهار دگر
آنکه به آجرام کند مادری	مادر ایشان چه بود ؟ کهکشانی
وز غم خرج بچگان بگذری	گر بطبیعت بگذاریش باز
خانه کند یرمه و یرمشتری ...	همچو ره کاهکشان از نجوم

درباره پسران بهار مطلب را ناتمام نگذارم که هوشنگ پسر بزرگ بهار بعد از تحصیلات عالی در هندوستان ، با آمریکا رفت و در آنجا زن گرفت و بکلی ایران را ترک گفت . مهرداد بهار ، پسر دیگرش ، که در دانشکده ادبیات درس می خواند چندی گرفتاری هائی پیدا کرد و اکنون برای تکمیل معلومات خود با اروپا رفته است . بهار در اوایل جوانی در مشهد زن گرفته و فرزندی آورده که زن جوان و فرزند نوزادش مرده اند . بعدها در تهران از شاهزادگان قاجار ، سودابه بهار را به مسری برگزیده است . از این خانم ، هفت فرزند دارد : دو پسر و پنج دختر .

پدر بهار میرزا محمد کاظم صبوری ملك الشعراء آستانه رضوی است . پدر صبوری از اهل کاشان بوده و بعد جلای وطن کرده و در مشهد اقامت جسته است . بهار باین نکته در قصیده ای اشاره می کند :

مولدم طوس ولیکن گهر از کاشان است	نغمه آمد ز نی اما هنر از نائی بود
جد من هست صبور آنکه بکاشان اورا	با عم خویش « صبا » دعوی همتائی بود
پسراش همه صنعتگر و فرزند کهن	کاظمش نام و بدل طالب دانائی بود

به تقاضای لقب گشت صبورش لقب طوطی بود که شهره بشکرخائی بود  
 باد آباد مهین خطه کاشان که مدام مهد هوش و هنر و صنعت و بینائی بود  
 این ابیات از قصیده‌ای است که تصریح می‌کند که جدّ بهار از نغم زادگان  
 فتحعلی خان صبا ملک الشعراء دربار فتحعلی شاه قاجار و مقیم کاشان بوده و بعداً این  
 خانواده بخراسان رفته‌اند. صبوری اصرار داشته که فرزندش از شعر و شاعری برکنار  
 ماند و به تجارت گراید اما سرنوشت جز این بوده .  
 «بهار» و «فروغی»

چون بنده ، هم با مرحوم بهار و هم با مرحوم ذکاء الملک فروغی معاشرت و  
 شد و آمد دائمی داشتم ، گمان میکنم بجا و بموقع باشد که مناسبات و روابط این  
 دو بزرگ مرد را در حدود اطلاعات خود معروض دارم :

در حدود سال ۱۳۰۰ شمسی جناب ابوالحسن فروغی که در آن هنگام ریاست  
 دارالمعلمین عالی طهران را داشت مجله‌ای منتشر می‌کرد ، بنام « فروغ تربیت » .  
 مرحوم بهار در تقریظ این مجله قطعه‌ای لطیف فرموده که آقای ابوالحسن فروغی  
 با چند سطر مقدمه درج کرده و از این مقدمه مستفاد می‌شود که ارتباط خانواده  
 فروغی و بهار در همین سالها آغاز شده است . آن مقدمه و آن قطعه اینست :

#### تلفظ بی سابقه

هدیتی ارجمند از طرف استاد سخن سنج جناب مستطاب ملک الشعراء بهار که  
 مقام ایشان نزد خوانندگان از معرفی ما مستغنی است ، در سلك سخن‌های باستانی  
 باستقبال حقائق مسطوره این مجله یا بتشویق و خوشدلی ما آمده . هر چند ما متعهدیم  
 هیچگونه تقریظ خود را در مجله درج نکنیم ، لیکن چون این عهد را پیشتر اظهار  
 نکرده‌ایم ، خودداری اینقدر ادای حق نسبت بچنین تلفظ بی‌شائبه نزد عقل‌پسنده  
 نخواهد بود . بعلاوه قبول این هدیه قیمتی از جانب ما نقض عهدی نخواهد بود ، چه  
 آن قطعه بدیعه بتحقیق تقریظ ما نیست ، ترجمه حال گل است بامضای بهار در نظم  
 دراری آبدار ، لهذا با وجود تنگی جا در همین شماره بدرج آن شتاب می‌ورزیم تا  
 خوانندگان را زودتر از مطالعه آن بهره‌مند گردانیم :

این است قطعه مرغوبه ولله در قائل :

بیاغ در ، به مه دی ، خمیده خار بُنی

به پیشم آمد ، گفتم درین چه خاصیت است ؟

نه تیر قامت او را زغنچه پیکان است

نه صدر حشمت او راز برگ حاشیت است

بسان تیغی ، کان را نه قبضه و نه نیام

بسان شعری ، کان را نه وزن و قافیت است

هوای او ، بدل اندر غم آورد گوئی

ز طبع خسته ، یکی پُر ملال مرثیت است

بنوبهاران ، زان پس بدیدمش خوش و خوب

چو توبه‌های خوش ، کاندر قفای معصیت است

شکفته سرخ گلی بر فراز آن ، گفتمی

فراز قصر سعادت ، درفش عافیت است

شگفتم آمد از آن حال و فکرتم جنبید

بلی ، شگفتمی ، آغاز فکر و تذکیت است

نگاه کردم هر سو و راز آن جسم

که آن چه خاصیتی بود و این چه کیفیت است

بسیط خاک به نکشود راز من ، آری ،

بسیط خاک ، چرا گاه ناز و تمعیت است

بر آسمان نگرستم ، وز آفتاب بلند

سؤال کردم ، گفت این فروغ تربیت است

شوال ۱۳۳۹ م - ب

در سالهای نخستین سلطنت رضاشاه پهلوی ، بهار باصفهان تبعید شد . در این

موقع فروغی که رئیس‌الوزراء بود سخت بیمار شد و مرحوم دکتر لقمان‌الدوله ادهم

او را معالجه کرد و بیاداش این خدمت ، از فروغی آزادی بهار را خواست و بهار

بیایمردی فروغی ، از اصفهان آمد . بطور معترضه عرض کنم :

د کتر لقمان با بهار دوستی تمام داشت ، زیرا مرحوم د کتر ادهم علاقه مفراط  
بفراهم آوردن کتابهای خوب و نسخ نفیسه داشت ، باهل ادب و شعر هم محبت میفرمود ،  
طیبب خانوادگی بهار بود و به بنده هم که معلم فرزنداناش بودم مهربانی می کرد .  
این دومرد شریف ، یعنی بهار و د کتر لقمان ، گاه گاه بمنزل محقر من می آمدند .  
بزمی بی بیرایه و غذائی ساده داشتیم . بهار در وصف د کتر لقمان قصیده ای جانانه دارد  
که سابقاً در مجله یغما چاپ شده و باین مطلع است :

پشت مرا کرد زغم چنبری      گردش این کنبد نیلوفری  
ودر وصف لقمان الدوله می گوید :

لقمان الدوله که همچون مسیح	می سزدش دعوی بیغمبری
هست دلی پنهان در سینه اش	چسبون آقیانوس به پهناوری
محکمه اش ، پر بود از مردوزن	عورو غنی ، لشکری و کشوری
با امر اکم رسد از بس که هست	با فقرایش ، سر شفقت گسری
بیند نبض و بنویسد دوا	سیم دوا نیز دهد بر سری
نیم شب از خوابش از راه دور	گردد حاضر ، به مثال پری
بوی مرض را بشناسد زدور	چون رسد از راه ، زهی عبقری!
چون شنود بستری آواز او	گیرد آرام ، دل بستری
گیرد مردانه گریبان مرگ	وز در مشکو کندش رهبری

باری بخاطرم میآید شبی مرحوم فروغی بمنزل مرحوم افسر بود . بهار هم بود ،  
وقتی مجلس پراکنده شد ، خواص قوم بجای ماندند ، آن گاه بهار قصیده ای که در  
ستایش رضاشاه ساخته بود و نامی هم از « صدراعظم » برده بود خواند . گمان میکنم ،  
زمینه این کار را قبلاً فراهم آورده بودند که چنین قصیده ای گفته و خوانده شود و  
بمرض شاه برسد .

( بقیه دارد )